

خودشناسی در قرآن

سوره حجر، آیات ۵۱-۵۶

استاد حسین نوروزی

جلسه ۶۷ (۱۴ مهر ۱۴۰۲)

وَنَبِّئُهُمْ عَن ضَيْفِ إِبْرَاهِيمَ ﴿٥١﴾ إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقَالُوا سَلَامًا قَالَ إِنَّا مِنْكُمْ وَجِلُونَ ﴿٥٢﴾
قَالُوا لَا تَوْجَلْ إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ ﴿٥٣﴾ قَالَ أَبَشْرْتُمُونِي عَلَىٰ أَنْ مَسَّنِيَ الْكِبَرُ فِيمَ نُبَشِّرُونَ ﴿٥٤﴾
قَالُوا بَشِّرْنَاكَ بِالْحَقِّ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْقَانِطِينَ ﴿٥٥﴾ قَالَ وَمَنْ يَفْنَأُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ ﴿٥٦﴾
قَالَ فَمَا خَطْبُكُمْ أَيُّهَا الْمُرْسَلُونَ ﴿٥٧﴾ قَالُوا إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَىٰ قَوْمٍ مُّجْرِمِينَ ﴿٥٨﴾

خبر بده به آنها از مهمانان ابراهیم (۵۱)

هنگامی که بر او وارد شدند و سلام گفتند، (ابراهیم) گفت: البته ما از شما ترسانیم. (۵۲)

(فرشتگان) گفتند: مترس که ما تو را به پسری دانا مژده می‌دهیم. (۵۳)

(ابراهیم) گفت: آیا با اینکه مرا پیری فرا رسیده است بشارت می‌دهید؟ به چه بشارت می‌دهید؟ (۵۴)

گفتند: ما به تو نویدی راستین دادیم؛ پس از نومیدان مباش. (۵۵)

گفت: چه کسی جز گمراهان از رحمت پروردگارش نومید می‌شود؟ (۵۶)

گفت: ای فرستادگان پس کار مهم شما چیست؟ (۵۷) گفتند ما به سوی مردمی گناهکار فرستاده شده‌ایم (۵۸)

خداوند متعال در اینجا گفتگویی بین حضرت ابراهیم (ع) و فرشتگان الهی را بیان می‌فرماید. زمانی که مهمانانی از فرشتگان الهی برای حضرت ابراهیم آمدند و به سلامت، نیکویی و خوبی با حضرت ابراهیم سخن گفتند؛ «فَقَالُوا سَلَامًا». کاری نکردند که حضرت نگران و ناراحت شود و بترسد. اما حضرت ابراهیم گفت ما از شما بیم و هراس داریم؛ شما که هستید؟! چه هستید؟!

ظاهراً حضرت ابراهیم غذایی برای آنها تهیه کرده بود؛ اما آنها گفتند: «ما نمی‌خوریم». مدل ما مدلی نیست که بتوانیم غذا بخوریم. غذاهای شما به درد ما نمی‌خورد. غذا نخوردند.¹ حضرت ابراهیم دید مثل اینکه اینها عادی نیستند. قیافه‌هایشان شبیه انسان است اما موجودات دیگری هستند. به همین دلیل بیمناک شد و گفت: «إِنَّا مِنْكُمْ وَجِلُونَ» ما از شما می‌ترسیم.

فرشته‌ها گفتند: «قَالُوا لَا تَوْجَلْ» یعنی «نترس». «إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ» ما آمدمیم تو را بشارت بدهیم؛ نیامدیم تو را بترسانیم. برای همین هم با تو به سلامت، زیبایی و نیکویی سخن گفتیم. در حالی که حضرت ابراهیم از آنها ترسید. چرا ترسید؟ آنها که با پیامبر به خوبی سخن گفتند. ظاهراً از همان اول حضرت متوجه شد که آنها فرشتگان الهی هستند و انسان معمولی نیستند اما چون می‌دانست که فرشتگان الهی معمولاً برای پیام عذاب می‌آیند نگران شد که این فرشتگان اینجا چه کار می‌کنند؟

از سیاق و ظاهر آیات معلوم می‌شود که ماجرا این بوده است؛ اما در واقع ماجرا این نبوده است که غذا آوردیم و آنها نخوردند. این مسأله هم هست اما مسأله‌ی اصلی که باعث ترس حضرت ابراهیم شد این نبود که آنها موجودات غیر عادی هستند؛ چرا که حضرت از این چیزها زیاد دیده بود. از این نگران شد که وقتی فرشتگان الهی می‌آیند، معمولاً با خود وعده‌ی عذاب دارند و احتمال داد که این فرشتگان آمده‌اند بگویند که می‌خواهد عذاب نازل شود. این عذاب قطعاً که به خود پیغمبر نازل نمی‌شود؛ لابد به امت او و مردم می‌خواهد نازل شود و حضرت نگران آنها شده و برای آنها ترسیده است که چه شده است؟! چه اتفاقی افتاده است!؟

چطور می‌شود پیامبر خدا و انسان معصوم، چیزی را نداند یا بترسد؟

سوالی که در اینجا مطرح می‌شود این است که چطور پیغمبر خدا که معصوم هم هست، متوجه نشد که این میهمانان که هستند؟ برای چه آمده‌اند؟ پیامبر باید این مسائل را بداند و نباید با آنها جرّ و بحث، یکی بدو و بگو مگو کند و بگوید: «من ترسیدم!» آنها هم بگویند: «نترس». مثلاً بگوید: «پس برای چه آمده‌اید؟»

این آیات چه زیبا است! چقدر حرف دارد! چقدر می‌تواند نگاه‌های ما را اصلاح کند! اگر کسانی که فیلم‌ساز و فیلم‌نامه‌نویس هستند این آیات را بخوانند فکر می‌کنند که خدا در حال نوشتن سناریو است و ماجرا را پردازش می‌کند که مطلب مهم آنرا را بعداً بگوید. اما در واقع صحبت از پردازش و فیلم

¹ . تهیه غذا برای میهمانان توسط حضرت ابراهیم در سوره ذاریات ذکر شده : { هَلْ أَتَاكَ حَدِيثٌ صَنِيفٍ إِبْرَاهِيمَ الْمَكْرَمِينَ ﴿٢٤﴾ إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ قَوْمٌ مُنْكَرُونَ ﴿٢٥﴾ فَرَاغَ إِلَىٰ أَهْلِهِ فَجَاءَ بِعَجَلٍ سَمِينٍ ﴿٢٦﴾ فَقَرَّبَهُ إِلَيْهِمْ قَالَ أَلَا تَأْكُلُونَ ﴿٢٧﴾ فَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا لَا تَخَفْ وَبَشَّرُوهُ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ }

ساختن و داستان نویسی نیست. خداوند در اینجا نمی‌خواهد داستان بگوید. خدا از بیان همه‌ی این نکاتی که در اینجا ذکر شد، غرضی دارد.

خود خدا در قرآن ماجرا را اینگونه بیان می‌کند که آن‌ها آمدند و با سلام و خوبی و خوشی با حضرت ابراهیم صحبت کردند. حضرت ابراهیم گفت: «من از شما می‌ترسم». یعنی نمی‌دانست آن‌ها برای چه کاری آمده‌اند. حالا یا نمی‌دانست اصلاً آن‌ها چه کسانی هستند؟ آیا انسان یا فرشته هستند؟ یا اگر می‌دانست فرشته هستند نمی‌دانست برای عذاب یا بشارت آمده‌اند. وقتی به حضرت می‌گویند: «ما آمده‌ایم تا فرزندی دانا را به تو بشارت دهیم» تعجب‌وار سوال می‌کند که: «یعنی چه؟ من پیرمرد هستم. من که بچه‌دار نمی‌شوم! چطور شما آمدید و می‌خواهید به من بشارت دهید؟!» یعنی از بشارت این فرشتگان هم تعجب می‌کند. هم نمی‌داند برای چه آمده‌اند، هم وقتی به او می‌گویند ما برای چه آمدیم، تعجب می‌کند. جوری که فرشتگان می‌گویند که: «آیا تو از ناامیدان از قدرت خدا هستی که خدا می‌تواند این کار را کند؟ ما از طرف خدا آمده‌ایم».

چرا خدا اینجا حضرت ابراهیم را این‌گونه ضعیف، بی‌اطلاع و متعجب نشان می‌دهد؟ می‌خواهد چه کار کند؟ چه پیامی برای ما دارد؟ اگر خداوند این مطالب را نمی‌گفت ما هم نمی‌دانستیم و از آن خبر نداشتیم. ما هم در ذهن خودمان پیامبری به نام حضرت ابراهیم می‌شناختیم که همه چیز می‌داند. علم غیب دارد و اصلاً تکان نمی‌خورد. ولی می‌فرماید: «ترسیدم». **هم نمی‌داند هم می‌ترسد هم تعجب می‌کند.** هر سه مورد هم چیزهایی است که در او هست که نمی‌داند. چرا نمی‌داند؟ مگر پیغمبر خدا و معصوم نیست؟! پیغمبر خدا و ترس؟! هم تعجب می‌کند که خدا بتواند در سن پیری به او فرزند بدهد. همه‌ی این موارد محل تأمل است که ما بفهمیم این مسائل با عصمت پیغمبر خدا منافات ندارد. اگر ما تا الان عصمت را برای ائمه‌ی معصومین علیهم الصلاة والسلام جوری معنا می‌کردیم که با این موارد منافات داشت و به ما بر می‌خورد که پیغمبر چرا اینطوری شد؟! مشخص می‌شود که ما عصمت را نفهمیده‌ایم. مقام عصمت را درست درک نکرده‌ایم و تا حالا اشتباه برداشت می‌کردیم. خیال می‌کردیم که می‌گویند حضرت ابراهیم بهترین پیامبران است چرا که که دین حنیف را آورد.

اینطوری که ما فکر می‌کردیم، نیست؛ عصمت چنین معنایی ندارد؛ این مسائل با عصمت منافاتی ندارد. اینطور نیست انسانی که معصوم است باید همه چیز را بداند. بلکه خیلی وقت‌ها چیزهایی را نمی‌داند. پس اینکه گاهی اوقات انسان معصوم چیزهایی را نداند، منافاتی با معصوم بودن او ندارد.

معنای صحیح عصمت

عصمت معنای دیگری دارد. باید بگردیم و معنای آن را پیدا کنیم. اینکه انسان معصوم گاهی نمی‌داند، شاید خدا نخواست است که او بداند. اشتباه ما در معنای عصمت این است که خیال می‌کنیم آن شخص معصوم، خدا است و همیشه و همه وقت و در همه جا، همه چیز را می‌داند. نه آقا! معصوم که خدا نیست بلکه تابع و پیرو خداست؛

«و ما تَشَاوُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ»²

«آن‌ها چیزی نمی‌خواهند مگر آنچه را که خدا بخواهد».

اگر خدا بخواهد چیزی را بدانند، آن وقت آن‌ها آگاه می‌شوند اما اگر خدا بخواهد چیزی را ندانند؛ آن‌ها بی‌اطلاع می‌مانند. پیغمبر خدا می‌فرماید:

«و لا أَعْلَمُ الْغَيْبَ»³

من غیب نمی‌دانم. یعنی همه‌ی غیب را خدا می‌داند. اما نمی‌فرماید: «خدا نمی‌تواند غیب را به من بگوید». خدا هر موقع بخواهد غیب را به من می‌گوید.⁴ من خودم منهای خدا غیب نمی‌دانم. من که خدا نیستم. این مسائل نشانه‌های نفی خدایی از خودشان است که ما خدا نیستیم. با خدایی منافات دارد اما با عصمت منافات ندارد.

عصمت یعنی شخص هر چه را که خدا بخواهد، او می‌خواهد و هر آنچه را که خدا نخواهد او هم نمی‌خواهد. اگر پیغمبر خدا چیزی را نداند و در اثر عدم اطلاع تصمیمی بگیرد، اقدام و برخوردی کند و بعد هم معلوم شود که اشتباه بوده است و اشتباه از کار در آید؛ همه ما در ذهنمان فکر می‌کنیم که این مسأله مشکل دارد و با عصمت جور در نمی‌آید. چون هم می‌گویی نمی‌داند و هم کاری می‌کند که اشتباه از کار در می‌آید. پیامبران که اشتباه نمی‌کنند!! تمام این مسائل بخاطر ذهنیت‌های غلطی است که ما از معنای عصمت داریم.

² . سوره انسان/30؛ تکویر/29.

³ . انعام/50.

⁴ . {قُلْ لَأَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ إِنَّا نَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيْنَا} (انعام/50).

آیا معصوم اشتباه می‌کند؟

خیال می‌کنیم که امام و پیغمبر معصوم هیچ وقت اشتباه نمی‌کند. اصلاً معنای کلمه‌ی اشتباه را نمی‌فهمیم. خیال می‌کنیم اشتباه کردن همیشه بد است. خیال می‌کنیم هیچ زمان، هیچ جا و هیچ کس نباید اشتباه کند. این ذهنیت ما غلط است. اگر این آیات بتواند ذهنیت ما را اصلاح کند خیلی کار مهمی است. در وجود ما اتفاق خیلی عظیمی رخ می‌دهد که ما به این حقیقت پی می‌بریم. این طور نیست که اشتباه کردن همیشه بد و بی‌جا باشد. جاهایی لازم است که شما ندانی و اشتباه کنی هرچند که شما پیغمبر خدا، امام معصوم و امیرالمومنین باشی. لازم است جاهایی شما چیزهایی را ندانی. لازم است شما جاهایی اشتباه کنی. این مسأله برای ما ثقیل است. می‌گوییم: «مگر می‌شود؟ آخر چطوری می‌شود؟» همین که می‌گویی «مگر می‌شود؟»، یعنی عقل نداری. عقل که داریم اما عقلمان پاره سنگ برمی‌دارد. نمی‌فهمی! فهم نداری.

کلیپی را دیده بودم که یکی از قاریان و حافظان قرآن همه فن حریف در قرائت قرآن می‌خواست به پسر کوچک خود آموزش بدهد. قبلاً کمی با او حفظ قرآن کار کرده بود. او هم قرآن را حفظ کرده بود و داشت او را امتحان می‌کرد. پدر بچه همان طور که قرآن می‌خواند، بعضی وقت‌ها هم آن را غلط می‌خواند. مثلاً: «الرحمن الرحیم» را به اشتباه «الرحمن الرحیم» می‌گفت. بچه زود اصلاح می‌کرد و می‌گفت: «الرحمن الرحیم». باز جلوتر می‌رفت، اشتباه می‌گفت و بچه هم اصلاح می‌کرد.

بابا حافظ و قاری و مسلط بر قرآن بود؛ قرآن را غلط می‌خواند و این بچه درست می‌خواند. شما اگر جداگانه نگاه کنی؛ این سناریو و این ماجرا را من حیث المجموع نگاه نکنی و به شکل تکی تکی نگاه کنی، با خودت می‌گویی: «کسی که آدم بزرگ، عاقل و بالغ است، حافظ و قاری قرآن است، دارد قرآن را غلط غلط می‌خواند و جلو می‌رود. آخر این چه وضعی است؟ معلوم می‌شود که این قاری و حافظ قرآن نیست!».

بعد بچه را نگاه می‌کنی که درست می‌خواند. می‌گویی: «این بچه از پدر خود بالاتر است. پدرش غلط می‌خواند اما این بچه درستش را می‌گوید. پس معلوم می‌شود این بچه از پدر خود بالاتر است!!» در حالی که او استاد و مربی این بچه است. سناریو را نمی‌بینی که این پدر دارد چه کار می‌کند. **دارد بچه را تربیت می‌کند و با غلط خواندن خود به بچه آموزش می‌دهد. چرا فکر می‌کنی غلط خواندن هیچ جایگاهی ندارد؟ یک جاهایی لازم است آدم غلط بخواند.**

کمی این سلول‌های خاکستری مغزمان را به کار بیندازیم! حالا مغزتان هر کجا هست! بعضی‌ها ندارند! می‌گویند: «سن که بالا می‌رود حافظه و مغز افت می‌کند». حالا مغزتان هر کجا که رفته است

کمی آن را تکان بدهید و فعالیت کنید. احتمالاتی را ایجاد کنید. این یک مورد به عنوان مثال بود. به این قشنگی دیدی که قاری قرآن است اما داشت غلط می‌خواند؟ بعد ما می‌گوییم که: «نمی‌شود که قاری قرآن غلط بخواند». آقا شد. غلط خواند و شد. هیچ طوری هم نشد. خیلی هم خوب شد. می‌گویی: «به‌بارک‌الله! این پدر عجب ترفندی برای آموزش فرزند خود به کار برد! چقدر جالب! چقدر عالی! به این می‌گویند استاد و مربی.»

حالا آیا خداوند مربی و استاد نیست؟ ما می‌گوییم: «خدا پیغمبر خود را به عنوان اینکه ما را تربیت کند و مربی ما باشد، فرستاده است». اما می‌گوییم: «این پیغمبر اصلاً نباید اشتباه کند». چقدر حرف غلطی است! مگر اینکه در لفظ دست ببریم و بگوییم: «این اشتباه هم اشتباه نیست و کلمه اشتباه را برداریم و جور دیگری معنا کنیم». نه! به کلمه‌ی اشتباه دست نزن. اشتباه به‌جا و اشتباه بی‌جا داریم. کلمه‌ی به‌جا و بی‌جا را برای همین گذاشته‌اند. به‌جا یعنی عدل؛ بی‌جا یعنی غیر عدل. امام معصوم هیچ وقت خارج از عدل و عقل عمل نمی‌کند. عقل همان است که عدل را تشخیص می‌دهد. خداوند که به انسان عقل داده است یعنی چه چیزی داده است؟ یعنی قدرت تشخیص به‌جا از نابجا را به انسان داده است.

امام معصوم خلاف عقل که عدل است عمل نمی‌کند. گاهی عقل اقتضا می‌کند که انسان باید جایی اشتباه کند یا چیزی را نباید بداند؛ یعنی جا دارد که نداند. جایی که نباید بداند، اگر بداند کار خراب می‌شود. آن غلط است. دانستن بی‌جا غلط است. اشتباه نکردن بی‌جا غلط است و با عصمت منافات دارد. خدا می‌خواهد نشان دهد که این پیغمبر و رسول من است⁵ و خدا نیست؛ من خدا هستم. هرچه دارد از من دارد و از خود چیزی ندارد. آیا این آموزش کمی است؟

خدا می‌خواهد این را به ما عملاً آموزش دهد که قشنگ ببینیم، بیابیم و باور کنیم؛ اما باز هم قبول نمی‌کنیم. نمی‌توانیم باور کنیم و می‌گوییم: «آخر مگر می‌شود؟» بله! می‌شود. شده است. پیام آن را دریافت کن. پیام این است که بفهمیم انسان معصوم یعنی انسانی که از روی هوای نفس کار نمی‌کند و حرف نمی‌زند. کار او روی حساب، عدل، عقل، شعور و فهم است. تا فهم و شعور چه اقتضا کند. یک جا اقتضا می‌کند که نباید اشتباه کند یک جا اقتضا می‌کند که اشتباه کند. یک جا اقتضا می‌کند که از علم غیب خود استفاده کند یکجا اقتضا می‌کند که استفاده نکند⁶. اینجور نیست که همیشه علم غیب

⁵ { وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ } (آل عمران/144).

⁶ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: إِنَّ الْإِمَامَ إِذَا شَاءَ أَنْ يَعْلَمَ عِلْمَ (الكافی: 1/258).
عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: إِذَا أَرَادَ الْإِمَامُ أَنْ يَعْلَمَ شَيْئاً أَعْلَمَهُ اللَّهُ ذَلِكَ (الكافی: 1/258؛ بحار الانوار: 26/57).

داشته باشد و از آن استفاده کند. علم غیب او رو نیست. همه چیز را می‌داند اما همین الان و بالفعل نیست.

«لو شئنا لعلمنا»

اگر بخواهیم، می‌دانیم.

فرض کنید یک شخصی خیلی ثروت دارد؛ مولتی میلیاردر است؛ می‌گوییم: «همین الان جیب‌های او را بگرد ببینیم چقدر دارد؟» جیب‌های او را می‌گردیم؛ می‌بینیم شپش دارد سه قاپ می‌اندازد! هیچ چیزی در جیبش نیست. پاک پاک است. اما به یکی که کنار او نشسته است نگاه می‌کنی می‌بینی جیب‌های او پر از پول است. تازه آدم فقیری هم هست. همین الان گدایی کرده و برگشته است. جیب‌های او پر پول است! به آن ثروتمند می‌گویی: «تو که مولتی میلیاردر هستی چرا در جیب تو چیزی نیست؟» اگر به او بگویی: «آقا شما که ثروتمندی، یک میلیون تومان الان به من دستی بده کارم راه بیفتد» می‌گوید: «الان هیچ چیزی ندارم. واقعاً ندارم». شما می‌گویید: «پس دروغ می‌گویی که مولتی میلیاردر هستی». می‌گوید: «نه والله! من مولتی میلیاردر هستم اما الان ندارم؛ چیزی در جیبم نیست!!». تازه می‌آید از شما هم یک پولی می‌گیرد و می‌گوید: «من می‌خواهم تا خانه بروم الان پولی در جیبم نیست. پول داری به من بدهی؟!»

چرا ما نمی‌توانیم این مسائل را تصور کنیم؟ چرا نمی‌خواهیم این مسائل را بفهمیم؟ این‌ها واقعیات عالم خلقت و تکوین است. این اتفاق برای خود من افتاده است. شخصی که خیلی سرمایه‌دار بود به من گفت: «پول داری به من بدهی کارم راه بیفتد؟» خیلی سرمایه‌دار بود و من دیدم واقعاً نداشت. چقدر ملک، مستغلات و... داشت اما آن لحظه می‌گفت: «پول می‌خواهم».

آیا هرچه خدا می‌داند، پیغمبر هم می‌داند؟

معنای این‌که می‌گوییم: «این پیغمبر خدا است» یعنی با خدا مرتبط است. حالا آیا هر چه خدا می‌داند، پیغمبر هم می‌داند؟ اگر خدا بخواهد، پیغمبر هم می‌داند. این شخص باید بانک برود از پولی که در حساب او است در بیاورد و بدهد؛ اما تا وقتی که نرفته است در جیب او چیزی نخواهد بود. می‌گویند: «آقا مگر شما علم غیب نمی‌دانی؟!» می‌گوید: «و الله لا»

«انی لا أعلم الغیب»

من غیب نمی‌دانم.

نه اینکه نمی‌توانم بفهمم و بدانم؛ می‌توانم. اما باید بانک بروم. باید به خزائن الهی مراجعه کنم و در آن جا ببینم چه نوشته است. هنوز مراجعه نکرده‌ام؛ پس «من غیب نمی‌دانم». من که خدا نیستم که همه چیز متعلق به خودم باشد. پول های من در بانک است. اینطوری نیست که همیشه در جیب خودم همراهم باشد. خودم پول باشم. اینطوری نیست. باید مراجعه کنم و پول در بیاورم و بدهم.

با این ذهنیت غلط از معنای عصمت ما به قرآن مراجعه می‌کنیم بعد در آن می‌مانیم که این چرا اینطوری شد؟ این پیغمبر معصوم است. این حرف‌ها چیست؟ خود خدا دارد این مطالب را نقل می‌کند؛ خدا هم که دروغ نمی‌گوید. لابد این اتفاق‌ها افتاده که دارد می‌گوید. فقط این آیه نیست. خیلی جاها آیات دیگری هم داریم؛ راجع به پیغمبر خودمان هم همین مسائل هست و قرآن نقل می‌کند. حضرت ابراهیم علیه السلام به‌گونه‌ای صحبت می‌کند که آن فرشته‌ها می‌گویند: «آخر مگر تو از قدرت خدا ناامید هستی؟» تعبیرشان این است که:

«فَلَا تَكُنْ مِنَ الْقَانِطِينَ»

به پیغمبر خدا می‌گویند: «تو از جمله ناامیدان نباش. خدا را چه دیدی؟ برای خدا کاری ندارد». در همین یک جمله چقدر حرف وجود دارد. تا ما معنای امام، پیغمبر و عصمت را بفهمیم که وقتی می‌گوییم پیغمبر خدا معصوم است یعنی شکمی حرف نمی‌زند. شکمی زندگی نمی‌کند. تمام اعمال و رفتار زندگی ایشان روی حساب، حق و مطابق با عدل است. حتی اشتباهات و «نمی‌دانم» گفتن‌های ایشان روی حساب است. هیچ کدام بر اساس هوای نفس نیست. آیا آنچه که مهم است این است که انسان به جایی برسد که علم غیب داشته باشد؟! نه! انسان باید به جایی برسد که هوای نفس نداشته نباشد و به دور از هوای نفس زندگی و عمل کند. حرف بزند. آیا نباید اشتباه کند؟ به جای خود اگر لازم است اشتباه هم می‌کند.

آیا کسی که علم غیب دارد، همیشه باید از آن استفاده کند؟

امیرالمؤمنین علیه السلام یک شخصی را به عنوان والی نصب می‌کند. بعد گزارش می‌آید که: «آقا این شخصی که شما نصب کردی وضعش خراب است». حضرت او را می‌خواهد و می‌گوید: «بیا تو را ببینم. شنیدم رفتی خراب‌کاری کردی؟ من پدرت را نگاه کردم دیدم پدرت انسان خوب و درستی بود. فکر کردم تو هم مثل پدر خود آدم درستی هستی حالا رفتی خراب‌کاری کردی؟!»⁷ حضرت خودش دارد این مطالب را می‌گوید. اما ما می‌گوییم: «نه! نمی‌شود». چرا نمی‌شود؟ خوب هم می‌شود. می‌گوییم

⁷. أَمَا بَعْدُ فَإِنَّ صَلَاحَ أَبِيكَ عَرَبِيٌّ مِنْكَ وَ ظَنَنْتُ أَنَّكَ تَتَّبِعُ هُدْيَهُ وَ تَسْلُكُ سَبِيلَهُ ... (نهج البلاغه/نامه ۷۱)

امیرالمومنین علم غیب دارد؛ نمی‌شود اشتباه کند. ما خیال می‌کنیم کسی که علم غیب دارد باید همیشه از علم غیب خود استفاده کند. این‌طور نیست. قرار نیست همیشه از علم غیب خود استفاده کند.

اشخاصی که پول‌دار هستند و حساب‌هایشان پر و پیمان است. اسناد املاکی که این اشخاص دارند، اینقدر زیاد است که باید با وانت حمل و نقل کنند. آیا این اشخاص از همه‌ی دارایی خود استفاده می‌کنند؟ نه! هر چیزی سر جای خود است تا وقت آن برسد. الان من در کتاب‌خانه خودم کتاب‌های زیادی دارم البته بعضی از افراد بیشتر از این حرف‌ها کتاب دارند. همین الان وقتی شما در موبایل خود جست‌وجو می‌کنی صدها هزار کتاب وجود دارد. تمام کتاب‌ها در این برنامه‌ها وجود دارد. جست‌وجو می‌کنی و کتاب‌ها را پیدا می‌کنی. یک حدیث، آیه، نقل قول یا کلمه می‌خواهی همه هست و پیدا می‌کنی. خُب می‌گویند: «شما که این‌قدر اطلاعات در موبایلت هست پس معلوم می‌شود همه چیز را می‌دانی!» آقا در موبایل من هست اما من باید مراجعه کنم تا بدانم. تا وقتی مراجعه نکنم چیزی نمی‌دانم.

«انی لا أعلم الغیب» علم غیب ندارم. اگر مراجعه کنم بله علم غیب دارم. در تلفن همراه هست. در اینترنت هست؛ اینجا خزانه‌اش وجود دارد. اما اگر اراده کنم آن را جست‌وجو و پیدا می‌کنم. «لو شئنا» اگر بخواهیم و اراده کنیم «علمنا» می‌دانیم. اگر هم نخواهیم، نمی‌دانیم. می‌گوییم: «من چه می‌دانم!».

جایگاه حاکمیت و قضاوت

ما خیال می‌کنیم حاکم حکومت اسلامی، باید معصوم باشد به معنای اینکه علم غیب داشته باشد و از علم غیب خود هم استفاده کند. این حرف غلط است. حاکم لازم نیست علم غیب داشته باشد. اگر هم علم غیب داشته باشد لازم نیست از آن استفاده کند. **حاکم الهی کسی است که کار بی‌جا و خلاف عقل نمی‌کند. از روی هوای نفس عمل نمی‌کند بلکه طبق قانون الهی عمل می‌کند.** پیغمبر خدا با آن عظمت که بالاتر از ایشان نداریم، می‌فرماید:

«إنما أفضي بينكم بالأيمان و البينات»⁸

من اگر بخواهم بین شما قضاوت کنم و در مقام قضا بنشینم و قضاوت کنم و اختلافی که بین دو نفر است را قضاوت کنم از علم غیب خودم استفاده نمی‌کنم. قضاوت کنم یعنی حکم کنم. به این حکم حکومت می‌گویند. من وقتی می‌خواهم حکم کنم در مقام قضا (قضا به معنای خوردنی نیست بلکه

⁸. الكافي: 7/414؛ تهذيب الاحكام: 6/229. روایت از پیامبر اکرم (ص) است.

قضا با ضاد به معنای قضاوت کردن) با علم غیب خودم قضاوت نمی‌کنم بلکه من با ایمان و بینات قضاوت می‌کنم. می‌گویم: «خُب شاهد شما چه کسی است؟ شاهد بیاور؛ قسم بخور». یعنی طبق قوانین ظاهری باب قضا، قضاوت می‌کنم. یعنی برای من در مقام قضا حساب پیغمبری باز نکنید که بگویند این پیغمبر است می‌تواند معجزه هم بکند. بلکه براساس ظاهر حکم می‌کنم. اگر این بینات و قسم خوردن درست از کار درآمد که کار تمام است اما اگر درست از کار در نیامد یعنی این ادعایی که این شخص داشت باطل بود اما شاهد آورد. حالا فرض کنید شاهد به دروغ شهادت داده است؛ [باید بر اساس همین ظاهر حکم کرد]. حق و ناحق هم می‌شود.

اینطور نیست که قاضی همیشه حق را به حقدار برساند. در واقع قاضی رفع خصومت و حل اختلاف می‌کند. می‌گوید: «آقا من حکم می‌کنم که این مال متعلق به این شخص است» حالا ممکن است واقعاً نباشد ولی می‌گوید: «متعلق به این شخص است». کار قضاوت است. هرچند پیغمبر خدا قاضی باشد؛ فرق نمی‌کند. از علم غیب خود همیشه استفاده نمی‌کند.

یعنی جایگاه حکومت جایگاهی نیست که شما بخواهی از علم غیب استفاده کنی. کما اینکه امیرالمؤمنین هم از علم غیب خود استفاده نکرد. یک والی را نصب می‌کند اما اشتباه می‌شود و می‌فرماید ما اشتباه کردیم! توبه هم می‌کند. او را عزل می‌کند⁹. ولی در همین نصب و عزل کردن آن شخص جنایت‌های بسیاری هم مرتکب شده است. به حضرت بگوئیم که: «با کاری که شما کردی این اتفاق‌ها هم افتاد». می‌گوید خُب من چه کار کنم؟ دنیا جای این نیست که ما بخواهیم با علم غیب پیش برویم. دنیا همین عالم ظاهر است. حکومت در دنیا هم یعنی باید براساس قوانین، قواعد و ضوابط عمل کرد. خارج از این اگر عمل کند اشتباه است یعنی اگر براساس علم غیب خود عمل کند اشتباه کرده است. اما در جاهایی استثنائاً علم غیب را بکار می‌گیرد اما در جمیع امور زندگی دنیا به‌طور عادی و معمولی زندگی می‌کند. فرق انسان الهی و غیر الهی فقط این است که انسان الهی هوای نفس را دخالت نمی‌دهد و براساس هوای نفس عمل نمی‌کند.

« وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ »

پیغمبر خدا براساس هوای نفس خود حرف نمی‌زند.

«إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»¹⁰

این وحی است که به او وحی می‌شود.

⁹ . نهج البلاغه/نامه ۷۱

¹⁰ . نجم/43.

این قرآن بر اساس هوای نفس پیغمبر نازل نشده است یعنی از روی هوی حرف زده است. پیامبر همان چیزی را که خدا خواسته است دارد بیان می‌کند. اگر خدا خواسته است این اتفاق اینطوری بیفتد پس این اتفاق می‌افتد. این مربوط به علم پیغمبر بود.

آیا قدرت پیامبر و امام معصوم، قدرت خدا نیست؟

حالا سراغ قدرت پیغمبر بیاییم. آیا قدرت پیغمبر خدا، قدرت خدا نیست؟ آیا پیغمبر هر کاری که بخواهد نمی‌تواند بکند؟ قدرت پیغمبر خدا و امام معصوم، قدرت الهی است. پس چرا از این قدرت الهی خود استفاده نمی‌کند؟ برای اینکه پیغمبر و امام از خدا بالاتر نیستند. خود خدا نخواسته است که پیغمبر و امام این کار را بکنند. چرا امام حسین (ع) اجازه می‌دهد که او را بکشند؟ چرا تک‌تک ائمه (ع) کشته شدند؟ چرا اجازه دادند که آن‌ها را بکشند؟ اگر قدرت داری خُب نگذار تو را بکشند! اما قرار بر این نیست. خدا نخواسته است.

خدا نمی‌خواهد پیغمبر و امامان بر خلاف عادت و به طور غیر عادی از قدرت و علم خودشان استفاده کنند. اگر خدا بخواهد از قدرت خودشان استفاده می‌کنند و اگر هم نخواهد استفاده نمی‌کنند.

آیا خود خدا نمی‌تواند کاری کند که شیطان نتواند شیطنت کند؟ خدایی که بالاترین قدرت است. اما در عین حال این کار را نمی‌کند. چرا؟ چون خداوند، حکیم است. خود خدا به شیطان مهلت داده است. در آیات قرآن است که شیطان از خدا مهلت خواست؛ خدا هم به او مهلت داد¹¹. پس انسان معصوم از علم خدایی آن‌چنانی که ما معتقدیم یعنی علم غیب همیشه استفاده نمی‌کند که همیشه با علم غیب پیش برود و از قدرتی هم که دارد به آن شکل استفاده نمی‌کند. هم علم و هم قدرت دارد. حساب او پر است. ثروتمند ثروتمند است. تمام درهای خزائن الهی به روی او باز است و کلید آن دستش است اما چقدر می‌تواند استفاده کند؟

خود شما هم که این مقدار سرمایه که دستت است، مگر همین‌طوری می‌توانی برداری و استفاده کنی؟ نگاه می‌کنی می‌بینی الان باید این پولم را کجا خرج کنم. مگر هرکسی از گرد راه رسید به شما گفت: «آقا پول داری به من بده» شما می‌دهی؟! نمی‌دهی. پول داری؛ دست تو هم پر است اما نمی‌دهی. شما قدرت و زور زیادی داری؛ کشتی گیر، بوکسور و ورزش‌کار هستی. اما هر کسی از گرد راه رسید و دیدی برخلاف میل تو عمل کرد آیا به چانه‌ی او مشت می‌زنی؟ نمی‌زنی! می‌گویی: «من عقل دارم».

¹¹ . { قَالَ أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمٍ يُبْعَثُونَ ﴿١٤﴾ قَالَ إِنَّكَ مِنَ الْمُنظَرِينَ } (اعراف/14-15 و نیز : حجر/36-38).

این چه ذهنیتی است که ما نسبت به امامان معصوم و اولیاء خدا داریم که خیال می‌کنیم چون قدرت، ثروت و علم الهی دارند باید همه‌ی این قدرت، ثروت و علم را همیشه و همه جا به کار بگیرند. این طرز تفکر غلط است. انسان‌های معصوم، عقل دارند. **عقل بر نفس و وجود آن‌ها حاکم است. هوای نفس ندارند.** ما از روی هوای نفسمان قضاوت می‌کنیم. می‌گوییم: «این‌جا باید این کار را می‌کرد. آن‌جا نباید این کار را می‌کرد. امیرالمؤمنین اشتباه کرد». خودت اشتباه کردی. جد و آباءت اشتباه کردند! این اشتباه به‌جا است؛ نه نابه‌جا. **مربی باید به‌جا اشتباه کند تا بچه یاد بگیرد.**

علت و معلول

موضوع دومی که اینجا در این آیات است؛ الان به آن اشاره‌ای می‌کنیم تا جلسه‌ی آینده به آن بپردازیم و آن این است که این فرشتگان الهی آمدند به پیرمرد کهنسال بشارت دادند که تو فرزند دانایی پیدا می‌کنی؛ به‌طوری که این پیرمرد کهنسال که حضرت ابراهیم علیه السلام است، تعجب می‌کند. می‌گوید: «آخر چطوری می‌شود؟ من که پیر هستم». «مسنی الکبر» یعنی پیر شده‌ام. در اینجا مسأله‌ای که خیلی مهم است و باید به آن توجه کنیم این است که **پیری و جوانی علت فرزند دار شدن یا نشدن نیست. این مسائل علت نیست.** این مسائل چرایی بچه‌دار شدن یا نشدن نیست. **این مسائل در واقع چگونگی بچه‌دار شدن است نه چرایی بچه‌دار شدن.** این دو موضوع باید از هم تفکیک شود. ما در **عالم دنیا چیزی به نام علت و معلول نداریم.** هیچ چیز علت هیچ چیز نیست. به شکل اجمالی این را عرض کنیم که اگر خودمان یا دمان رفت این را بحث کنیم، شما جلسه‌ی بعد یادآوری کنید چون تا یک هفته دیگر انسان معصوم هم ممکن است یادش برود؛ ما که معصومه هم نیستیم چه برسد به معصوم!! باید حواسمان را جمع کنیم؛ شما هم حواستان جمع باشد که جلسه‌ی آینده این را مورد بحث قرار دهیم. شروع جلسه هم این‌طوری باشد که: «در این عالم دنیا هیچ چیز علت هیچ چیز نیست».

آیا پدر و مادر، علت تحقق و وجود فرزند هستند؟ نه نیستند. هیچ چیز علت هیچ چیز نیست. می‌گویی: «من می‌خواهم پول‌دار شوم، معلوم است باید چه کار کنم. باید بروم کار کنم پول در بیاورم. علتش این است.» چقدر ما مسائل را همین‌طوری می‌بینیم؟ اصلاً اگر این علت و معلول را از عالم دنیا برداریم به‌نظر می‌آید دیگر هیچ چیزی برای ما باقی نماند. **انسان‌ها خیال می‌کنند که همه‌ی این اتفاقاتی که در این عالم رخ می‌دهد و در حال رخ دادن است با هم رابطه‌ی علت و معلولی دارند و این علت و آن معلولش است اما در واقع این‌طوری نیست بلکه این حوادث متعاقب و پیایی هم است.**